زبان و فرهنگ ایران

۸



دیوان

استادابونظر عبدالعزیزبن منصورعسجدی مروزی

باهتمام و تصحیح و تحشیه

طاهری شهاب

با مقدمه

استاد سعید نفیسی

ناشر :

کتابخانه طهوری

طهران : خیابان شاه آباد

چاپ اول در سال ۱۳۳۴ ۵۰۰ جلد

شرکت چاپخانه فردوسی

طهران ـ تیرماه ۱۳۳۴

بقلم استاد سعید نفیسی

مُقدمه

در شمارهٔ سخن سرایـان دورهٔ غزنوی و مخصوصاً دربار محمود در کتابهای سست کم اعتبار بسیار مبالغه کرده و آنها را ازچند صد فزون دانسته‌اند. ازمطالعه در آثـاری کـه بما رسیده است پیداست کـه درین دوره نزدیك بیست تن شاعر بزرك وکوچك درگوشه و کنار قلمروزبان دری یعنی‌زبان ادبی امروزما درشرق‌وشمال شرقی‌ایران امروززیسته‌اند. در میـان آنهـا فقط می‌توان شش تن را شاعر بزرك دانست : عنصری ، فرخی ، عسجدی ، منجیك ترمذی ، لبیبی ، زینبی. فردوسی‌را جزوایشان نمی‌آورم زیراکه وی را باید از سرایندگان بزرك دورهٔ سامانی و پیش از غزنویان درنیمه دوم قرن چهارم دانست و درین مختصر مجال ندارم دلایل آنرا بمیان بیاورم . منوچهری را نیز بشمار نیـاورده‌ام زیراکه او وابوحنیفه اسکافی دردورهٔ بعد ازمحمود بسخن‌سرایی آغاز کرده‌اند. غضایری رازی نیز درمرکزایران زیسته وازدور بادربار محمود سروکار داشته است . دربارهٔ زینبی علوی خراسانی‌هم باید متوجه بود که نسبت و تخلص او زینبی است ونه زینتی چنانکه در برخی از کتابهای نـامعتبر نوشته اند .

در میان شش‌تن شاعر بزرك دورهٔ غزنوی سه تن از ایشان هریك

استاد و بنیان‌گذار و مبتکر و پیشه وروش خاصی درشعر فارسی داشته‌اند.

عنصری نخستین سراینده ایست کـه زبان ساده و تعبیرات روشن معمول دورهٔ سامانی را اندکی رها کرده و الفاظی را که خواص آن روزگار بیشتر بدانها معتاد بوده‌اند و تعبیرهای علمی دانشمندان آن روزگار را بکار برده است . فرخی نخستین گوینده ایست که روش باصطلاح «سهل وممتنع» یعنی زبان بسیار ساده و بی کنایه واستعاره بکار برده وپیشوای آن سبکیست که دویست سال بعد سعدی آنرا بـاوج کمال و دلربایی رسانده است .

عسجدی نخستین کسیست که درپی صنایع لفظی رفته وانواع صنایع بدیعی را درشعر خود جای داده و روش خاصی بنیاد نهاده است که پس از او قطران ورشید وطواط وعبدالواسع جبلی غرجستانی وبسیاری از سرایندگان قرنهای مختلف دنبال کرده‌اند .

چنان می‌نماید کـه تقریباً همه اشعار فرخی از دستبرد روزگـار مصون مانده وبما رسیده اما از پنج شاعر بزرگ معاصر وی یعنی عنصری و عسجدی ومنجیك ولبیبی و زینبی تنها اندك مایه‌ای باقی مانده ، آنچه ازسخن عنصری بما رسیده باز بیشتر از آن چیزیست که ازچهارتن دیگر مانده است .

بهمین جهت یکی از واجبات ادبی گردآوردن اشعاریست کـه از شاعران بزرگ نیمه اول قرن پنجم باقی مانده است . دوست ادیب سخن سنج روشن بین من آقای طاهری شهاب درین صحایف قسمتی ازین وظیفهٔ مهم را ببهترین وجهی ادا کرده و آنچه از اشعارعسجدی یافته درین دفتر

گردآورده وادبیات ایران را بدین‌وسیله ارمغان گران بها بخشیده‌است من از سوی دوستداران ادب فارسی ازین کار بسیار پسندیده و خدمت گرامند آقای طاهری شهاب سپاس گزارم و کامیابی و کامروایی این دانشمند فرزانه را خواستارم .

سعید نفیسی

طهران ٦ خرداد ماه ١٣٣٤

استاد عسجدی

یکی از کواکب سبعه آسمان ادبیات ایران دردوران غزنوی که آثارش دستخوش حوادث زمان شده و امروزه جز ابیات پراکنده‌ای از او در تذکره‌ها و سفینه‌ها چیزی بجای نمانده استاد عسجدی میباشد. **محمد عوفی** درلباب‌الالباب جلددوم صفحه ۵۰ طبع‌لیدن هالیند اسمش را حکیم ابونظر عبدالعزیزبن منصور وازاهالی مرو مینگارد، **دولتشاه سمرقندی** مولدش را ازخطهٔ هرات مینویسد. **آذر در آتشکده** او را از شاگردان عنصری دانسته ولی **هدایت** صاحب مجمع‌الفصحاء درعنوان همراه اسم مروی (القزوینی) بدون ذکرسنـدی نوشته و او را از اقران حکیم عنصری وفرخی‌واستاد فردوسی وسایرشعرای دربارسلطان محمود غزنوی مینگارد ومیگوید از شعرای مشهور وبلند پایهٔ غزنه وازمشاهیر دربار بود و همو مینویسد: اگر چه کلامش مقبول عوام گشت ولی الان دیوان شعرش ازعرصه بسیار ناپیداست، در کلام خود روش استادانه و پختگی تمام دارد، بلندی وسلامت درنظمش توأم است. عوفی‌مینگارد: مقبول حضرت یمین الدوله بود، نقد سخن او در بـازار دولت این شاه نیك رایج واکثر قصاید او مانند عنصری درمدح سلطان محمود مشتمل بر فتوحات وجهانگیری این سلطان نیرومند است ولی متأسفانه دیوان

درست و مرتبی ازحضرتش نمانده است واشعار پراکنده درتذکره‌هـا و فرهنگهای فارسی ازاو باقیست بسیار قلیل واندك است.

دولتشاه مینویسد: دیوان عسجدی متعارف نیست اما سخن او در مجموعه‌هاورسائل فضلا مسطور ومذکور است. **استاد فتح‌الله شیبانی** دریادداشتهای خود مینویسد: در آن حضرت قربتی‌بکمال و مرتبتی عظیم داشته وازسلطان صلات وافر و عطاهای جزیل یافته و او شاعری شیرین سخن وحکیمی دانشمند است ودرآن‌حین‌که سلطان (سومنات) را فتح نموده هریك ازشعرا فتحنامهٔ طراز کردند واستاد عسجدی نیز قصیده‌ای برطرازید. در دیباچهٔ شاهنامه بایسنغری که افسانهٔ ملاقات فردوسی‌را در باغ غزنه‌باشعرای دربار محمودذکرمیکند مینگارد: حضرات ازاین‌مهمان ناخوانده (منظورفردوسی‌است) درهم‌شدند واورا مانع آزادی خودخیال کردند ولذا برای خلاصی از اوبراین اتفاق نمودندکه رباعی‌طرح کرده هرکدام‌یك‌مصرع آنرا بگویند چنانچه اوهم یك مصرع گفت ویراپیذیرند والا خود سر افکنده شده پی کار خویش خواهد رفت، عنصری ابتدا کرده گفت: چون عارض توماه نباشد روشن ـ فرخی گفت: مانند رخت گل نبودَ در گلشن ـ عسجدی گفت: مژگانت همی گذر کند از جوشن فردوسی گفت: مانندسنان گیو درجنگ پشن ـ

درهمان دیباچه مرقوم است که سلطان محمود ازتواریخ‌ملوك‌عجم هفت داستان اختیارکرده بود وبه‌هفت شاعرداده بودکه هریك **داستانی** ازآن رابنظم آورند وشعرهرکدام‌که خوبتر باشد اتمام کتاب (شاهنامه) بعهده‌او کنند و نام شعرا اینست؛ عنصری، فرخی،زینبی، عسجدی،منجیك

چنگزن، خرمی، ترمذی ویسگر ، علامه شبلی نعمانی در شعرالعجم عین
این داستانها را نگاشته ولی از آنجائیکه نویسندگان دیباچه بایسنغری
نگارشاتشان متکی به سندی ومأخذی نیست دارای ارزش تاریخی نبوده
وبعلاوه در کتابها وتذکره های نزدیك بعصر فردوسی چنین داستانی مذکور
نشده وامروزه تتبعات عمیقه دانشمندان عکس قضایای مذکوره را ضمن
تحقیق درروحیه سلطان محمود غزنوی و آثاراستاد طوس ثابت کرده است

دوران زندگی و خصوصیات عسجدی

استادعسجدی بطوری که ازهمین مختصر آثاریکه ازاو باقیمانده برمیآید
زندگانی درازیافت ودرتمام عمر بلذات جسمانی ومشتهیات نفسانی علاقه مند
وراغب بودوهمیشه درطلب عیش وطرب ولهوولعب بسرمیبرد وازتزهدوتزویر
روی گردان واظهارانزجارمینمود وخوددرباره پیری ومصائب آن میگوید:

من پیرم وفالج شده ام اینك بنگر   تانولم گژبینی وکفته شده دندان

استادقبل ازباریافتن بدربارسلطان محمود بانهایت عسرت وتنگدستی
روزگارمیگذرانیدواز کثرت مشقت راز دل وسوز نهانی خویش راضمن
ابیاتی سوزناك چنین بیان میکرد:

بدان رسید که برمابزنده بودن ما   خدای وار، همی منتی نهدهرخس

وبجهت طلب روزی وپیداکردن ممدوحی ازوطن مالوف خارج وبهر
طرف چون گوی سرگردان بوده و شرح این حال وتشریح این مقال
راخود اینطورتوصیف مینماید:

همی دوم بجهان اندرازپس روزی   دوپای پرشغه ومانده بادلی گریان

وچون ازهردر نا امید میگردد ومنظور ومحبوب خودرا بدست

نمی آورد لب بشکایت گشوده وازطبع ناسازوبخت بدچنین ناله آغازمیکند:

ای طبع سازگار چه کردم ترا چه بود
با من همی نسازی و دایم همی ژکی

وزمانی ازبیمهری دوستـان که بعلت تنگدستی علقه محبت راااز
اوبریده وتوجهی باوضاع واحوال اونمی نمـایند اینطورشکوه مینماید:

دوستانم همه مانندهٔ وسنی شده اند
همه زآنست که بامن نه درم ماندونه زر

باهمهٔ احوال هروقت فراغتی ازافکار پریشان خود پیدا میکند با
سرودن ابیاتی نغزمناعت طبع وسخاوت جبلی خویش را باحرارتی هرچه
تمام ترچنین میستاید:

اگر نسبتم نیست یاهست حرم   اگر نعمتم نیست یا هست رادم

واز آن گاه که بدربار محمود راه یافت تاآخر ایام زندگانی دردولت
غزنویان و سایهٔ حمایت و عنایت ایشان بکامرانی ونیل بآمال و امانـی
گذرانید ودربعض اسفارهندوستان ملازمت رکاب محمود یافت ودر۱٦
ذیقعده سال ٥١٤ هجری که سلطان محمود بابزرگان دربار وسران سپاه
به بتکده (سومنات) درآمد وآن بت رابشکست وازشکمش جواهرات
بسیاری بدست آورد هریك ازشعرا چکامه ای درتهنیت سلطان وفتح بتکده
سرودند واستادابونظر عبدالعزیزبن منصور مروزی که ازمعاریف شعرای
دربارغزنین وشاهدوقایع بوده است درفتح سومنات محمودرا باین چکامهٔ
شیوا ستود: تاشاه خسروان سفرسومنات کرد- کردار خویش راعلم معجزات
کرد- گویند صلهٔ این قصیده را سلطان یکصد هزار دینار به (عسجدی)

عطا فرمود ، این گفته اگر ظاهراً خالی ازاغراق نباشد بایدعلت آنراوجود مال وافری دانست که محمود از گشودن سومنات بچنگ آورد.

سبك سخن عسجدی : ـ وی مدیحه سرائیست فصیح‌البیان و از نخستین گویندگانیست که درسخن منظوم بصنایع بدیعی توجه کامل داشته وچکامهٔ (باران‌قطره قطره همی بارم ابروار) اودر کتب بدیع قدیم بعنوان شاهد مثال نقل شده است (۱) درتغزل ملیح وشیرین‌زبان، بیانش درسخن راه‌تعقید وتکلف وتخیلات ناپسندنمی سپارد، رقت و جزالت از شعرش پیداست‌ودر کلامش‌معانی‌فلسفی‌ودقایق حکمی کمتر دیده میشود،اقتدارش بر تعبیر معانی لطیف وحسن صیاغتش در قوالب الفاظ نامانوس و ایراد کلمات غریب ووحشی استادی وزبردستی اورا میرساند، قصیده سرایان بعد ازوی کمتر توانسته‌اند سبك اورا تقلید و پیروی نمایند.

معاصرین اوازسلاطین وامراء وشعراء : از آثارباقیمانده‌استاد عسجدی‌وازنقل‌تذکره‌ها چنین‌مستفاد میشود که نخست مداح‌یمین‌الدوله وامین‌الملّه محمودبن ناصرالدین سبکتکین بوده ودرباره او و فتوحاتش قصاید غرائی سروده ومحمودرا بصفت شجاعت چنین ستوده است .

شاه ابوالقاسم بن ناصردین   آن نبردی‌ملك‌نبرده سوار

واز صدور خواجه (سیدابونصر) وپسرش راضمن چکامه شیوائی به بزرگواری وادب وسخاوت تمجیدوتحسین مینماید وچون هدایت‌در مجمع‌الفصحا وفاتش رابسال ۴۳۲ هجری نوشته است باید زمان سلطنت امیر ابواحمد جلال‌الدوله محمدبن محمود و برادرش ابوسعید سلطان

(۱)- رجوع‌شود بکتاب‌حدائق‌السحر رشیدوطواط چاپ‌عباس‌اقبال آشتیانی

مسعودبن سلطانمحمودرا درك کرده ودرمدح آنان وامراء ووزراء دورهٔ ایشان مدایحی سروده باشد . از شعراء دورهٔ محمودی که گویند تعداد آنها بچهارصد نفر بالغ میشد ومقتدای ایشان عنصری بود بایدمصاحبت معروفین آنان ازقبیل؛ فردوسی، زینبی‌علوی، منجیك، منوچهری‌دامغانی، غضایری رازی، کسائی‌مروزی، بهرامی‌سرخسی، قریع‌الدهر. رایافته‌باشد. استاد عسجدی‌را علاوه بر آنکه صاحبان تذکره باستادی‌ستوده‌اندشعرای معاصرش نیز نام اورابتکریم وتعظیم یادمینمایند ازآنجمله استادمنوچهری دامغانی اورا درضمن‌مسمطی باستادی نامبرده و با عنصری مقرونش کرده و گفته است.

درهمه وقتی‌صبوح خوش بودی ، ابتدی
بهتر و خوشتر بود وقت گل بسدی
خاصه از مرغـزار غـلغل تیم و عدی
در شـده آب کبـود در زره داودی
آمده درنعت باغ عنصری و (عسجدی)

و امده انـدر شراب آن صنم نازنین

بین استاد عسجدی‌وقریع‌الدهر از شعرای‌دورهٔ محمودی که‌مقداری ازابیات‌پراکنده‌اش‌درلغت‌فرس‌اسدی‌باقیمانده‌مشاجرات‌لفظی‌بوده ازجمله وقتی قریع‌الدهر قطعه‌ای‌درهجومعاصرینش میسراید وعسجدی‌درپاسخش قطعه‌ای انشاد میکند که تنها یك‌بیت ازآن امروزه مارا در دست است ومیگوید :

هجاکرده است پنهان شاعران را   (قریع) آن‌کور ملعون‌چشم گشته

آثار عسجدی:- از آثار عسجدی بجز ابیات پراکنده ایکه در تذکره‌ها وسفینه های باقیمانده دیوان مرتبی در دست نیست وهمانطوریکه عوفی درلباب‌الالباب و دولتشاه‌سمرقندی و هدایت ذکر نموده‌اند باوجود آنکه کلامش مقبول عوام بود دیوان شعرش‌الان ازعرصه بسیارناپیداست نگارنده برای نخستین بار در شماره ۲/۱ ازسال ۲٤ مجله ارمغان شرح مختصری دربارهٔ شرح حال استاد عسجدی و آثار نظمی او نوشته ومقداری ازاشعارش را ازکتب تذکره ورسائل وسفینه ها استخراج ومنتشر ساخته و ضمناً از فضلا و خوانندگان آن مجله درباب جمع آوری آثار استاد استمداد طلبیده وخواستار گردآوری وتدوین مجموعه‌ای از آثارعسجدی شدم تااینکه دونفر ازدوستداران علم‌وادب بندای ماپاسخ داده و نخست شاعر ارجمند معاصر آقای محمدامین ریاحی مقداری از اشعار استاد را درشمارات ٤/۳ و ۸/۷ ارمغان منتشر وبعد از ایشان نویسنده خوش‌ذوق آقای باستانی راد ازملایر ابیات چندی از آثارعسجدی را ازجنگی کهن متعلق بخود استنساخ و درشماره ۸/۷ مجله ارمغان بمعرض استفاده‌ارباب دانش قرار دادند ، پس از انتشار آن آثار متفرق وناقص همواره در صدد تکمیل وجمع آوری اشعار عسجدی بوده وتاجائیکه مدارك و اسناد در دسترس بود مقدار ۲٥٦ بیت از آثار استاد را گرد آوری کرده که اینك دراین مجموعه هدیه احباب علم وادب مینماید باشدکه این خدمت‌ناچیز موردقبول دوستداران آثارعلمی وادبی قرار گیرد واشعار پراکنده‌استادی مانند عسجدی‌هرچند باین صورت ناقص هم‌باشداز زاویه خمول‌و گمنامی

خارج ومورد استفاده واقع گردد. در پایان ازذکر اینمقال ناگزیریم که انتساب بعضی ازاین ابیات به استادعسجدی مورد تردید میباشد وتاادله مثبته‌ای بدست نیاید نمیتوان درصحت آنها رأی داد.

ساری: طاهری شهاب

مجموعه اشعار عسجدی

- از مدایح -

کسی کزخدمتت دوری کند هیچ　برو دشمن شود گردون گردا

-از تغزلات-

عسکری شکر بود توگو بیا می شکرم
ای نموده ترش روی ارجا بداین شوخی ترا - ۱

از که آمختی نهادن شعر هائی شوخ چم
گر برستی شاعران هرگز نبودی آشنا - ۲

گشه بر بندی گرفتی در گدائی سرسری
از تبار خود که دیدی **کشه ای** بر بندا - ۳

هر زمان از **نفغ** تو ای زادهٔ سگ بتر کم
تاشنیدم من که ازمن می نهی شعرو نوا - ۴

پل بکوش اندر بگفت و آبله شد **کابلیچ**
از بسی غمها ببسته عمر گن پارا بپا - ۵

(۱) - جا : بمعنی کجا میباشد (۲) - چم : بزبان مرویان چشم‌را گویند (۳) - گشه : کسیکه مال مردم‌را بخود کشد (٤) نفغ: بمعنی تنگ‌میباشد (۵)- پل: پاشنه پا - کوش: کفش را گویند- گفت: ازمصدر کفتن بمعنی شکافتن وترکیدن -کابلیچ : انگشت کهین پا - نقل از لغت فرس وجنگی خطی نوشته شده در ۸٦۳ هجری.

- از قطعات -

کوس تواندرخوردنی،هرروزگاراندرمنه
باد بر گست و قفاسفت وسیل وعصا؟ ٦

- آفتاب -

رحمتی کن پرده ازرخ بر میفکن زینهار
تا نگردد بعد چندین روز رسوا آفتاب

سالها شد تا ببوی لعل و یاقوت لبت
رنگ می آمیزد اندرسنگ خارا آفتاب- ۷

- خط ولب ودندان معشوق -

بخط وآن لب ودندانش بنگر　که همواره مرا دارند در تاب
یکی همچون بروی اوج خورشید　یکی چون درشهواری بعناب - ۸

- در سخای ممدوح گوید -

با سرشک سخای او کس را　ننماید بزرگ رود فرب
یاد کرد ازلطیف طبعش بحر　گشت پر در وعنبر اشهب
باگران حلمش آشنا شدکوه　شدمکان عقیق وکان ذهب- ۹

- تعریف شمع -

برمن آمد وآورد برفروخته شمع　چوطبع مرد نشاطی چوجان مرد لبیب
نبود زهره بلطف هوا بشکل شهاب　بشبه نیزه بلون قلم بقد قضیب- ۱۰

- درصفت جود ممدوح -

به بخشش کف او ساعتی وفا نکند
اگرستاره درم گردد فلک ضراب - ۱۱

- وله -

پیش او کی شوند باز سپید
چون تذروان سرخ وچون سرخاب - ۱۲

(٦) - مصرع دوم مفهوم نشد . (۷) - از مجمع الفصحا. (۸) - ازمجمع الفصحا . (۹-۱۰-۱۱-۱۲)- ازلغت فرس و مجمع الفصحا .

- وله -

جغد که با بازو کلنگان پرد
بشکندش پر وبال وگردد **لت‌لت**- ۱۳

- ازقصیده‌ای -

شادی و بقا بادت وزین بیش نگویم
کاین قافیه تنگ مرانیك **به‌پیخست** - ۱۴

- از تغزلات -

همچون رطب اندام‌وچو روغنش سیرین
همچون‌شبه زلفکان‌وچون‌دنبه**الست**-۱۵

-وله-

حلقوم جوالقی چو ساق موزه است
وآن معدهٔ کافرش‌چوخم **غوزه** است- ۱۶

- غمزهٔ یار -

زبس خونها که‌میریزی‌بغمزه   شمار کشتکان‌نایدبیادت- ۱۷
گرازخون‌ریختن شرمت‌نیاید   زرنج غمزه باری شرم بادت

- تغزل -

بر خیز و بر افروز هلا قبلهٔ زردشت
بنشین و برافکن شکم قاقم بر پشت
بس کس که‌ز زردشت‌بگردیدو کنون باز
ناچار کند روی سوی قبلهٔ زردشت
من سرد نیایم که مرا زآتش هجران
آتشکده گشته است دل‌ودیده‌چوچرخشت

---

(۱۳) لت‌لت : پاره پاره - از مخزن الغرائب . (۱٤)- پیخست : یعنی کسیکه درجائی گرفتار آید. ازلغت فرس(۱۵) الست: سرین‌فربه‌را گویند. (۱٦)غوزه: کوزه پنبه‌میباشد . (۱۷-۱۸) نقل ازمجمع‌الفصحا .

گر دست بدل برنهم از سوختن دل
انگشت شود بیشك دردست من‌انگشت
ای روی تو چون باغ و همه باغ بنفشه
خواهم که بنفشه چنم ازلف تویکمشت
آنکس که ترا کشت تراکشت ومرازاد
وآنکس که مرا زاد مرازاد وترا کشت

- از قطعات -

جوان شد حکیم ما، جوانمرد ودل فراخ
یکی پیرزن‌خرید، بیکمشت‌سیم**ماخ**- ۱۹

-وله-

گفتم میان‌گشائی ، گفتا که هیچ نایم
زددست‌بر کمربند، بگسست‌او**پرنداخ**- ۲۰

- از چکامه‌ای -

الا تازمی ازکوه بدید است و ره از مه
بکوه اندرزراست وبره‌برشخ**وراود** - ۲۱

-درصفت حرب گوید

بزخمی **گزوغ** ورا خرد کرد   چنین‌حرب‌سازند مردان‌مرد- ۲۲

- دربارهٔ معشوق گفته -

نه هم قیمت لعل باشد بلور   نه‌همرنگ گلنار باشد**پژند**- ۲۳
بپیچد دلم چون ز پیچه بتم   گشاید بر غم دلم پیچه بند

- تغزل -

چه سود کند که آتش عشقش   دودازدل وجان‌من برانگیزد- ۲٤
پیش همه مردمان و او عاشق   جوینده بخاك بر به **بجخیزد**

---

(۱۹) ماخ : سیم ناسره . (۲۰) برنداخ : پوست بزدباغی شده . (۲۱) راود : پشته‌ایکه چراگاه باشد . از لغت فرس (۲۲) گزوغ: مهره گردن‌را گویند . نقل ازفرهنگ جهانگیری -(۲۳) پژند: گیاهیست صحرائی که درآش میکنند نقل ازبرهان قاطع . (۲٤) بجخیزد : بمعنی غلطیدن است نقل‌ازیادداشتهای علامه دهخدا (مجله‌دانش)

- ازقصیده‌ای -

زهی بزرگ عطائی که‌درمضیق نیاز
امل‌پناه بدان دست‌درفشان آورد ـ ۲۵
زبیم جود تو کان خاك در دهان افکند
زباد دست تو بحرآب در دهان آورد

- مردم‌عاقل -

چرانه مردم عاقل چنان بود که بعمر
چودرد سر کندش مردمان دژم گردند ـ ۲۶
چنانچه باید بودن که‌گرسرش ببرند
بسر بریدن او دوستان خرم گردند

- آئینه روی دوست -

برگل رقمی ز مشك ناگاه زدند
بر تنك شکر مورچگان راه زدند ـ ۲۷
آئینه روی دوست زنگار گرفت
از بسکه بر او سوختگان آه زدند

- دردورتو -

در دور تو عقل کل کنشتی گردد
حسن ابدی شهره بنرشتی گردد ـ ۲۸
خاکستر کشتگانت در دوزخ عشق
پیرایهٔ حوران بهشتی گردد

- وعدهٔ دوست -

دل دوش هزار چاره سازی میکرد
با وعدهٔ دوست عشقبازی میکرد ـ ۲۹
تا برکف پای تو تواند مالید
دل را همه شب دیده نمازی میکرد

(۲۵) مجمع‌الفصحا . (۲۶) از لباب‌الالباب عوفی‌جلددوم . (۲۷) از ریاض‌الشعراء واله‌داغستانی (۲۸) ازمجمع‌الفصحا. (۲۹-۳۰)ازعرفات العاشقین .

- کاروان عمر -

صبح است وصبا مشك فشان میگذرد
دریاب که از کوی فلان میگذرد ـ ۳۰
برخیز چه غسبی که‌جهان میگذرد
بوئی بستان که کاروان میگذرد

- درفتح سومنات ومدح سلطان محمود غزنوی -

تا شاه خسروان سفر سومنات کرد
کردار خویش‌را علم معجزات کرد ـ ۳۱
بزدود نام کفرجهان راز لوح دین
شکرودعای خویشتن از واجبات کرد
آثار روشن ملکان گذشته را
نزدیك بخردان همه را مشکلات کرد
شطرنج ملك باخت همی باهزارشاه
هرشاه را بلعب دگر شاهمات کرد
محمود شهریار فلك آنکه ملك را
بنیاد بر محامدو بر مکرمات کرد
شاها تو ازسکندر بیشی بدان جهت
کوهرسفر که کرد بدیگر جهات کرد
عین الرضای ایزد جوئی تودرسفر
باز او سفر بجستن عین الحیات کرد
توکار هابه نیزه‌و تیر و کمان کنی
او کار ها بحیله و کلك ودوات کرد

- از چکامه ای -

اخگرهم‌آتشست‌ولیکن‌نه چون‌چراغ
سوزن هم‌آهنست ولیکن نه چون‌تبر ـ ۳۲
کلکش‌چومرغیست‌دودیده‌پرآب‌مشك
وزبهرخیرو شر زبانش دوشاخ وتیر

(۳۱)ازلباب‌الالباب‌وجنك‌خطی‌مورخه‌بسال۸۶۳هجری. (۳۲)ازلغت‌فرس.

- فقرشاعر -

دوستانم همه مانندهٔ وسنی شده‌اند
همه‌زآنست که‌بامن نه‌درم‌ماندونه زر - ۳۳

- مدح سلطان محمود -

شاه ابوالقاسم بن ناصر دین
آن نبردی ملك نبرده سوار - ۳٤

ازقطعه‌ای

گر غنچه کند (عذرا) برما مچهٔ لم
بس‌تیزدهد خازنه‌اش از ره‌کس طر - ۳۵

- وصف کوه -

کهی چون‌طورسینا بودازو آویخته ثعبان
زپشت او درخشنده کف موسی پیغمبر - ۳٦
بپشت ژنده‌پیلان برنشسته‌ناوك اندازان
چو عفریتان آتشبار برکوه گران پیکر

- وله -

بیکی تیر همی فاش کند راز حصار
وربراو کرده بود قیر بجای گلزار ۳۷

- درسختی راه گوید -

زمین زراغنك و راه درازش
همه سنگلاخ و همه شوره یکسر - ۳۸

- درحصانت قلعه وباره -

کهی بلند و براو قلعه‌ای نهاده بلند
بلند های جهان زیراوزجمله زبر - ۳۹

(۳۳) وسنی زنی باشد که برسرزن خواهند وباصطلاح هوو راگویند .
(۳٤) ازلغت‌فرس . نبرده : بمعنی مبارز میباشد . (۳۵) غنچه : بانك خوش بوقت جماع راگویند ، لغت فرس . (۳٦) از مجمع‌الفصحا .
(۳۷) از جنك خطی مورخ بسال ۸٦۳ هجری ، (۳۸) راغنك زمین ریگناك راگویند، لغت فرس . (۳۹) از مجمع‌الفصحا .

باستواری زر بخیل زیر زمین
بپایداری نام سخن میان بشر
بسختی دل بدخواه بیرج او لیکن
بکار برده در او سنگها بسان جگر

- ازچکامه‌ای دروصف قلعه -

قوی قلعه او که خاکش بپاکی
چو قلعی ولیکن از او عاجز آذر - ٤۰
پر از زرکانی و تیغ یمانی
پر از شیر جنگی و ببر دلاور
ز ماهی فروترش بنیاد لیکن
گذشته سر بارش از چرخ محور
شدهٔ سد یأجوج خوار از بروجش
ز دیوار او دیو حیران و مضطر

- درشکایت از روزگار و یاد احباب -

فغان ز دست ستم های گنبد دوار
فغان زسفلی و علوی وثابت وسیار - ٤۱
چه اعتبار بر این اختران نامعلوم
چه اعتماد بر این روزگار ناهموار
جفای چرخ بسی دیده اند اهل هنر
ازآن بهرزه شکایت نمی کنند احرار
دلا چو صورت حال زمانه می بینی
سزد اگر بدر آئی ز پردهٔ پندار
طمع مدار که با تو وفا کند دوران
که با کسی بفسون‌مهربان بگردد مار

(٤۰) ازتاریخ‌هرات‌تالیف سیف بن‌محمدبن یعقوب‌الهروی. (٤۱)ازمجمع الفصحا وجنك خطی .

کجا شدندبزرگان دین که میکردند
ز نوك خامه گهر برسر زمانه نثار
کجا سدند حکیمان کاردان کریم
که برلباس بقاشان‌نه پود بودنه تار
چرا زپای در آمد درخت باغ هنر
بموسمی که زسر تازه میشود اشجار
بساز کار قیامت بقوت ایمان
بشوی روی طبیعت به آب استغفار

- تغزلی شیوا دروصف بهار ومدح سید ابونصر -

بنو بهار جوان شد جهان پیر زسر
زروی سبزه برآورد شاخ‌نرگس سر — ۴۲
خزان جهان راازعهد کرده بود کهن
بهار عهد جهان‌باز تازه‌کرد زسر
هوا نشاند ببرگ شکوفه درباقوت
صبا نشاند بشاخ بنفشه در عنبر
ز بوی باد برآورده سبزه مشك‌نبات
ز سیل ابر بر آورد لاله در ثمر
ز بهرآنك ز پیروزه فرخی است نشان
ز بهر آنك ز بیجاده روشنی است اثر
نبات سبزه ز پیروزه بر فکند ردا
ستاك لاله ز بیجاده بر نهاد افسر
اگر ز سندس حله ندید باغ بزیر
اگر ز عبقر کله ندید شاخ زبر
به‌بین‌که باغ کنون حله بافد از سندس
به بین‌که شاخ کنون کله بندد از عبقر
زبس‌که بر تن لاله کند زمانه نگار
زبس که بر سر نرگس کند زمانه‌صور

(۴۲) ازمجموعه‌خطی‌متعلق بدانشمندمعاصر آقای‌اسمعیل‌امیرخیزی‌تبریزی.

بیاض لاله ز نور وسواد لاله ز دور
کنار نرگس سیم و میان نرگس زر
دهان گل ز سرشك دو چشم ابر ملا
ز عقدهای عقیق و دانه های درّ
شقایق و سمن از مهر کرده روی بروی
بنفشه و گل از نار برده سر درسر
ز خنده کام ز هم باز کرده لاله سرخ
بگریه چشم ز هم باز کرده سنبل تر
ز بسکه تاك کلان در دارد و مرجان
ز بسکه شاخ شجر زر دارد و زیور
همه معقد درند تاك‌های کلان
همه مرصع زرند شاخهای شجر
ز سبزه گشته تن دهر مشتری‌کردار
ز لاله گشته سر کوه مشتری پیکر
فراز شاخ نکوتر بود گل و نرگس
میان نجم ثریا نکوتر است و قمر
چو راهبان بتعبد همه بتان بهار
به پیش در محراب و بدست درمجمر
مرا ز نالهٔ تن دل شده بگونهٔ نیل
مرا ز آذر دل اشک گشته چون آذر
چرا همیشه بآذر در است آذر گون
چرا همیشه به نیل اندر است نیلوفر
پر از بخور ، دم گل شده زتف بخار
پر ازخطر لب لاله شده زقطره‌مطر
خطر ز ابر گرفت اینجهان و ابر همی
ز کف بار خدا دهخدا گرفت خطر
نجیب (سید ابونصر) آن خجسته نژاد
که ابرجود شکار است وببر شیرشکر
سخنوری که یمین دول شده بسخن
هنر وری که امین ملل شده به هنر

دلش بوقت سخا اختر است زر شعاع
کفش بروز لقا آذر است تیغ شرر
اگرچه گردون عالیتر از زمین بقیاس
اگر چه دریا کافی تر از شمر بقدر
چو و همش آید گردون بود بقدر زمین
چو کفش آید دریا بود به نرخ شمر
زهررخ افزون خوانی بنعمت اوافزون
ز هر رچ برتر دانی بهمت او برتر
اگر کند به گیاه ارج مهتریش ناگاه
اگر کند به حجر فر بهتریش نظر
چو زعفران شود ازارج اوهرآنچ گیاه
چو بهرمان بود از فر او هرآنچ حجر
بر ادیب نپوید مگر بپای ادب
سوی بصیر نبیند مگر بچشم بصر
تبارك اله از آن تیره سار خامهٔ او
که نام او قلم قدرت است در دفتر
پرنده تیری کو را دو سر بود پیکان
رونده رمحی کو را دوشاخ باشدسر
زبان بریده تواند، همیشه گفت سخن
میان کفیده تواند ، همیشه بست کمر
چنان صریرش وقت فنا مخالف را
چنانکه وقت فنا قوم عاد را صرصر
ز فر بار خدا دهخداست قدرت او
که قدرت ازلی دادش ایزد اکبر
ممجدی که نظام زمانه گشت بمجد
موقری که قوام ستاره گشته به فر
چو روز میدان باشد مبارز میدان
چو وقت محضر باشد مناظر محضر

هر آنکجا که بود جفن ملت او شمشیر
هر آنکجا که بود سطر دولت اومسطر
بدان بشر را فخر است بر همه اجناس
که او میان بشر هست اختیار بشر
بدانش خواهم گفتن که ای زمین فتوح
بدانش خواهم گفتن که ای درخت هنر
که‌هست همچوزمینی که چرخ دارد بار
که هست همچو درختی که ماه دارد بر
بدانك در خور جای پدر پسر باشد
بدادش ایزد دانا یکی پسر در خور
گلی که هیچ نیاید بدی ز باد خزان
مهی که هیچ نبیند کسوف زآفت خور
بسی نیاید تا چون پدر بتیغ و قلم
سوار گردد و گردد مدیح را محور
بخواندآنکه نخوانند هرکس ازهرباب
بداند آنکه ندانند هرکس از هردر
همیشه تا گذر هفت بر دوازده برج
همیشه تا مدد مردم از چهار گهر
پسر همیشه بیایاد با پدر به مراد
پدر همیشه بماناد با خجسته پسر

— چکامه‌ای‌شیوادرصنعت‌تکریر —

باران قطره قطره همی بارم ابروار
هرروزه‌خیره‌خیره‌ازاین‌چشم‌سیل‌بار ـ ٤٣
زان قطره‌قطره، قطره‌باران شده خجل
زآن خیره‌خیره ، خیره دل من زهجربار

(٤٣)قسمتی ازاین قصیده در کتب بدیع امثال المعجم فی معائیراشعار العجم بعنوان مثال صنعت تکریر نقل شده و در تذکره‌ها نیز آمده . متن آن درضمن حواشی دانشمند معظم آقای عباس اقبال برحدائق ازروی‌یك جنگ خطی استنساخ‌وچاپ‌شده‌ودراینجا باعرفات‌العاشقین‌تقی‌اوحدی‌بلیانی نسخهٔ کتابخانه حاج‌حسین آقا ملك مقابله شده‌است.

یاری که ذره ذره نمایـد مرا نظـر
هجرانش باره باره بمن برنهاد بار
زآن ذره ذره ، ذره چوکوه‌آیدم بدل
زآن باره باره ، باره بچشم‌آیدم غبار
دندانش دانه دانهٔ در است جانفزای
لبهایش پاره پاره عقیق است آبدار
زآن دانه دانه ، دانهٔ در یتیـم زرد
زآن پاره پاره ، پارهٔ یاقوت سرخ‌خار
حوری که تیره تیره بپوشد رخان روز
چونانکه طره طره شود طره بر عذار
زآن تیره تیره ، تیره شود نورآفتاب
زآن طره طره ، طره شود طرهٔ طرار ؟
طره‌اش چوحلقه حلقه قطار ازپس قطار
حلقه‌اش چوچشمه چشمه نورهدی قطار؟
زآن حلقه حلقه ، حلقهٔ زنجیر شرمگین
زآن‌چشمه چشمه، چشمهٔ‌خورشیددردخوار
زلفینش نافه نافه گشاید نثار مشک
عارضش لاله لالـه نماید فروغ نار
زآن نافه نافه ، نافهٔ خوشبوی با دریغ
زآن لاله لاله ، لالهٔ خودروی بهار ؟
سیم است بیضه بیضه برآن سیم سنگدل
ریحان دسته دسته برآن‌طرف گل نگار
زآن بیضه بیضه ، بیضهٔ کافور جفت خاك
زآن دسته دسته، دستهٔ سنبل ببوی خار
تیمار عقده عقده‌ای اندر دلم زده است
وز خواجه تحفه تحفه نشاط دل وقرار
زآن عقده عقده ، عقدهٔ ابروی تو مدام
زآن تحفه تحفه، تحفه چنین مدح‌پایدار

-*-*-

دی خواجه تازه تازه بـر الفاظ شعر مـن
ز آن‌گونه گونه نثر سمن کرد بر نثار

زآن تازه تازه ، تازه‌بهرشهر از او شکر
ز آن‌گونه گونه ، گونهٔ من چونگل بهار
از چرخ برخه برخه سعادت بجانش بـاد
از عـرش جمله جمله ز احسان کـردگار
زآن برخه برخه ، برخه ابرجان او زسعد
زآن جمله جمله ، جمله مـراورا زبخت‌یـار
همتش پایه پایه عزیـز و سزد بلند
گسترده سایه سایه از هر سوئی هـزار
زآن پایه پایه ، پایه گه خدمت ملوك
ز آن سایه سایه ، سایه‌گه سجدهٔ کبار
دینار کیسه کیسه دهد اهـل فضل را
دیبای سله سله بـرد طاقت ستـار
ز آن کیسه کیسه ، کیسهٔ صراف‌عیب‌گیر
ز آن سله سله ، سله پـر از زر مستعار
از عطر حقه حقه دهد هـر کسی عطـا
از عود ریزه ریزه کم و بیش بر عیار
ز آن یار حلقه حلقه دهد عطر خلق را
چونانکه تحفه تحفه دهد عـود را کبار
دیدنش نوبه نوبه چو نو ماه گـاه گاه
رفتنش گوشه گوشه کرآن کرده زی دیار
زین نوبه نوبه ، نوبه خواهم شدن تباه
زآن گوشه گوشه ، گوشهٔ‌جان و دلم‌فکار
دل گشته رخنه رخنه بزاری تیغ هجر
ز آن مشك توده توده ، برآن گردلاله‌زار
زآن رخنه رخنه ، رخنه‌شده عقل و دین‌مرا
ز آن توده توده . توده بدل بر غم نگار
آن یـار حقه حقه دهد عطر خلـق را
چونانکه لخته لخته دهد مشك بـار بار
ز آن حقه حقه ، حقهٔ سیماب زار اوست
زآن لخته لخته ، لختهٔ ارزیـر زیروزار

از چرخ بهره بهره طرب باد خواجه را
وز خلق شهره شهره بناهاش یادگار

ز آن بهره بهره ، بهره رسید بما نعم
ز آن شهره شهره ، شهرهٔ ایام شهریار

تا هست سوره سوره کتاب خدای را
وز علم نکته نکته بهر سوره آشکار

ز آن سوره سوره ، سورهٔ مهترش بادخور
ز آن نکته نکته ، نکتهٔ بهترش غمگسار

تا هست خامه خامه بهر بادیه ز ریگ
وز باد عیبه عیبه بهر نقش بی شمار

ـ از قصیده‌ای ـ

بیکی تیر همی فاش کند راز حصار
ور بر او کرده بود قیر بجای گل راز ۴۴

ـ چشم نیاز ـ

اگر چه دیدهٔ افعی بخاصیت بجهد
بدان گهی که زمرد بدو بری بفراز ۴۵

من این ندیدم و دیدم که خواجه دست بداشت
برابر دل من بترکید چشم نیاز

ـ در ثنای ممدوح ـ

نبود با او هرگز مرا مراد دو چیز
یکی زعمر نشاط و یکی زشادی نیز ۴۶

ـ شکوائیه ـ

بدان رسید که بر ما بزنده بودن ما
خدای وار همی منتی نهد هرخس ۴۷

ـ از قطعه‌ای ـ

همان که بودی از این پیش شاد گونه من
کنون شده است رواج توای بدولی فاش ۴۸

---

(۴۴) ـ از لغت فرس . (۴۵) ـ لباب الالباب عوفی. (۴۶) ـ مجمع الفصحا.
(۴۷-۴۸) از جنك خطی مورخه بسال ۸۶۳ هجری و لغت فرس .

ـ از قطعه‌ای ـ

ای گرفته کاغ کاغ از خشم ما همچون کلاغ
کوه و بیشه‌جای کرده چون کلاغ کاغ کاغ ۴۹

ـ وله ـ

تا یکی خم بشکند ریزه شود سیصد سبو
تا مرد پیری بپیش او مرد سیصد کلوك ۵۰

هر که موك مردمان جوید بشو گوخط دو کش
کی نخست او را زند باشد موك (؟)

ـ وله ـ

چو مشك بویالیکنش نافه بوده ز غژم
چو شیر صافی و پستانش بوده از پاشنگ ۵۱

ـ در صفت اسب و مبارز ـ

مرکبی کش نیست جز آئین خود دادن نشان
خاصه آنگاهی که برزین برکشندش تنك تنك ۵۲

گشتن از پرگار و چرخ و رفتن از کشتی و تیر
کشی از طاوس و گوروجستن از خرگوش و رنك

ـ • ـ • ـ

ازدل و پشت مبارز می بر آید صد تراك
کز زه و عالی کمان خسرو آید یك ترنگ

هندچون دریای خون شد چین چو دریا بار اوی
زین قبل روید بچین برشبه مردم استرنگ

با سماع چنك باش از چاشتگه تا آن زمانك
بر فلك بروین پدید آید چو سیمین شفترنگ

---

(۴۹) ـ کاغ . بانك کلاغ باشد ازیادداشتهای علامه دهخدا و لغت فرس .
(۵۰) ـ کلوك : کودك امرد . موك : میش را گویند ، لغت فرس . (۵۱)ـ
پاشنك : خوشه انگور ، لغت فرس . (۵۲) ـ از لباب الالباب و لغت فرس
ترنك : بانك کمان. استرنك : گیاهیست بشکل وصورت آدمی . شفترنك
میوه‌ای شبیه شفتالو .

وصف مبارزان

چو دیلمان زره پوش شاه و ترکانش
بتیر و زوبین بر پیل ساخته **چنگال** ۵۳
درست گوئی شیران آهنین چرمند
همی جهانند از پنجه آهنین چنگال

– در تشبیه خربزه گفته و به‌هلال و بدر در دوحالت وصف کرده است –

آن زبرجدرنك مشکین بوی وطعمش طعم شهد
رنك دیبا دارد و بوی قماری عود خام ۵٤
چون تو ببریدی شود هریك از آن‌ده ماه‌نو
ور نبری باشد او در ذات خود ماه تمام

– از قطعه‌ای –

کسیکه افکند از کان که به **هیتین** سیم
مکن بر او بر بخشایش و مباش رحیم ۵۵

– درمناعت وجود خویش گوید –

اگر نسبتم نیست پا هست حرم
اگر نعمتم نیست یا هست را دم

– شکارخویش –

ما در غم خویش غمگسار خویشیم
محنت زدگان روزگار خویشیم ۵۷
سرگشته و شوریده کار خویشیم
صیادانه‌ایم و هم شکار خویشیم

– درمصائب پیری –

من پیرم و فالج شده ام اینك بنگر
تا **نولم** کژ بینی و گفته شده دندان ۵۸

---

(۵۳) ـ چنگال : نشانه راگویند لغت فرس . (٥٤) از لباب الالباب .
(۵۵) ـ میتین : کلنك راگویند . لغت فرس . (٥٦) ـ ازلغت فرس(٥٧)ـ
از عرفات العاشقین (۵۸) ـ تانول : زفر راگویند. فرهنك‌جهانگیری.

– در اوصاف زشت –

ژاژ داری تو و هستند بسی ژاژ خران
وین عجب نیست که بازند سوی‌ژاژخران ۵۹

– ازچکامه‌ای –

خسروا جائی بهمت ساختی جائی بلند
پرزخوان‌خواهی کنونش کردوخواهی**پرسخوان** ۶۰
تیر تو مفتاح شد در کار فتح قلعه ها
تیر تو **مومول** شد در دیده‌های‌دیده‌بان

– وداع –

کردم تهی دودیده برو من چنانك رسم
تا شد زاشگم آن زمی خشك چون‌لژن –٦١
من کرده پیش جوز او زپس بنات نعش
این هم چوباد بیزن وآن هم چو بابزن

– وله –

بستی قصب اندرسر، ای‌دوست بهشتی‌زر
سه بوسه بده ما را ، ایدوست بدستاران – ٦٢

– وله –

همی دوم به‌جهان اندر ازپس روزی
دوپای پر**شغه** و مانده بادلی گریان – ٦٣

– وله –

من زار تر گریم همانا که او
خاموش گرید زار ومن با **پجن** – ٦٣

دروصفت آتش ومدح سلطان محمود

بفروز وبسوز پیش خویش امشب
چندان که توان ز عود و ازچندن – ٦٥

---

(۵۹) ـ ژاژ : گیاهیست که کاکوتی نامند از یادداشتهای دهخدا .
(٦٠) ـ ازلغت فرس ـ سخوان : استخوان . مومول : علت چشم باشد .
٦١ـ ازلغت فرس . ٦٢ ـ ازسفینهٔ صائب . ٦٣ـ شغه : پینه با راگویند
لغت‌فرس. ٦٤ـ ازجنك‌خطی‌ـ پخن : بانك‌یخ‌میباشد. ٦٥ـ ازمجمع‌الفصحا
و عرفات العاشقین .

زآن آتش کز بلنــدی بــالا
مر ابر بلنــد را کنــد روزن
وز ابر چوسر برون زند نورش
چون ماه بر آسمان زند خرمن
مـاند تن او به بـدین ابری
زوقطره‌چکان چوذره گون ارزن
هر قطرهٔ زرکز او جداگردد
چون سیم فرو فتد بـه پیرامن
باز از حرکات چون بیاساید
از لالـه ستانش بردمد سوسن
آنجـاکه حسام او نماید روی
از خون عدو شود گیا روین
تـا پل چـو یك بریشم پیله
انـدر نشود بـه چشمهٔ سوزن
شاها تو به زیر فـره یزدان
بدخواه تو زیر دست اهریمن

ـ روان ـ

درجسم پیاله جان روانست روان
درروح به‌جسم آن‌روانست روان ـ ٦٦
در آب فشرده آتش سیال است
در درج بلور لعل‌کانست روان

ـ اشتیاق ـ

گر بدی آنکس که زی توام بفکندی
خـویشتن انـدر نهادمی به فلاخن ـ ٦٧

ـ وصف انجیر ـ

انجیـر کش از شاخ بستدی تو
وصفش بیکی بیت بشنو از من ـ ٦٨

(٦٦)از مجمع‌الفصحا .(٦٧) ازسفینهٔ صائب . (٦٨)از لباب‌الالباب‌عوفی.

چون برك گل زر خرد کرده
سربسته و کرده میان پر ارزن

ـ رباعی ـ

آن جسم پیاله بین بجان آبستن
همچون سمنی به ارغوان آبستن ـ ٦٩
نی‌نی غـلطم پیاله ازغایت لطف
آبیست بـه آتش روان آبستن

ـ قصیده فتح خوارزم ـ

خجسته دولت عالی همین کرد ای‌ملك پیمان
که‌فتحی نودهد هرروز از یك‌گوشهٔ کیهان ـ ٧٠
فرود آرد سپاهت را به گرد کشور عاصی
برآرد گرد ازآن کشور بسوی گنبدگردان
برانگیزد ز شادروان سپاهت پادشاهی را
نشاند یك‌غلامت‌را برآن شاهانه شادروان
همه‌گردان فیل‌افکن همه مردان شیر اوژن
همه‌چون‌رستم‌و بهمن‌همه‌چون‌طوس‌وچون‌دستان
هزیمت‌رفتگان چونان‌همی‌رفتند روی‌ازپس
چواندر رستخیز آنکس کجاگویندهٔ بهتان
دودست‌اندرعنان چونان‌چواندرسلسله‌دوزخ
دوپای اندرر کاب‌ایدون چواندر کندهٔ‌زندان
توگفتی‌هریکی‌زیشان‌یکی کشتی‌شده‌زانپس
خله‌اش‌دوپای‌وبیلش‌دست‌ومرغابیش‌کشتیبان
چو بازیگر همی رفتند خم‌داده میانك را
بجای اندر یکی‌حلقه بتن‌عریان بدل، بریان

(٦٩) ـ ازمجمع الفصحا (٧٠) ـ ابیات ١ و٢ و٣ نقل ازترجمان‌البلاغه میباشد وابیات ٤و ٥ و ٦ هم نقل ازتاریخ هرات ویادداشت‌های مرحوم ملك‌الشعراء بهاراست وبیت٧ از لغت فرس بوده و ابیات٨و٩و١٠و١١ نیز از ترجمان البلاغه وقابوسنامه بنقل مرحـوم بهار از عسجدی است .

نهاده دست‌چون کوران‌همه بر بشت‌یکدیگر
عصای یکدیگر گشته نژند از تهمت عصیان
زبس گشته زبس غرقه زخیل دشمنان گفتی
چه‌شدهامون‌چه‌شدجیحون که آن‌چو نین‌شداینچو نان
سپهسالار لشگرشان یکی لشگرشکن کآخر
شکسته شد ازولشگر ولیکن لشگر ایشان

ـ غزل ـ

مها ازروز خوبی شب‌برافکن   فغان‌وناله‌درهر کشورافکن ـ ٧١
کمند زلف دست افراز بگشای   سر گردنکشان در پادرافکن
هلاك جان هر بیچاره‌ای را   مسلسل‌جعدمشگین‌در برافکن
زلب عناب‌را خون دردل انداز   زپسته شوری‌اندرشکرافکن
چوجان(عسجدی)صیدلبت گشت   کمند طره اندردیگر افکن

ـ باده ـ

ساقی به آبگینهٔ بغداد در فکند
یاقوت‌رنك بادهٔ خوشخوارمشکبو ـ ٧٢
گوئی که‌بیش‌عاشق‌معشوق‌مهربانش
بگریست، اوفتادبرخسارش‌اشك‌او
ازدل برآورید دم سرد و آه گرم
بفشردآب‌دیده وبگداخت رنك‌رو

ـ وله ـ

همان کز یکی زاهدی دیدمی
همی بینم از خواجه خلم و خدو ـ ٧٣

ـ وله ـ

زان‌درمثل گذشت که‌شطر نجیان‌زنند
شاهان بیهده چو کلیدان بی کده ـ ٧٤

---

(٧١) ـ نقل از سفینه خطی متعلق بمرحوم حاج سید نصراله تقوی.
(٧٢)ـ ازمجمع الفصحا. ٧٣ـ خلم: آب بینی‌را گویند. (٧٤)ـ کده آجارچوبین.

ـ وله ـ

بردار درشتی زدل خصم به نرمی
بردوستی آید زبد ایدوست‌مغنده ـ ٧٥

ـ وله ـ

ستیره بدند عاشقان بساق ومیان
بلای گیسوی‌دوشیزگان به بش دیزه؟ ـ ٧٦

ـ درهجوقریع‌الدهر از شعرای‌معاصرخود گوید ـ

هجا کرده است پنهان شاعران را
(قریع) آن کورملعون چشم گشته ـ ٧٧

ـ وله ـ

گرشوم بودئی بغلامی بنزدخویش   باریش‌شوم‌تر بیرماهر آینه ـ ٧٨

ـ وله ـ

تا پای نهند بر سر خر‌ّان   باکون فراخ‌گنده و ژنده ـ ٧٩

ـ تمنای‌شاعر ـ

گرزآنکه مرا فلك‌دهد مال‌فره   بگشایم‌ازاین‌کارفروبسته گره ـ ٨٠
ترکی بخرم که هر که بیندگوید   ایخاك تو ازخون خریدار تو به

ـ درطلب استغفار ـ

از شرب مدام ولاف مشرب توبه   وزعشق تبان‌سیم غبغب توبه ـ ٨١
دل در هوس شراب و بر لب توبه   زین توبه نـادرست یا رب توبه

ـ ازقصیده‌ای ـ

تا روم ز هند لاجرم شاها   گیتی‌همه‌زیرباج‌وساکردی ـ ٨٢

ـ شکوائیه ـ

ای طبع سازگار چه‌کردم ترا چه بود
بامن همی نسازی ودایم‌همی ژکی ـ ٨٣

٧٥ـ مغنده: دمل. ٧٦ـ بش: موی قفای اسب باشد، مصرع دوم مفهوم نشد نقل‌ازلغت فرس‌اسدی. (٧٧) چشم گشته: احوال‌را گویند. (٧٨ـ٧٩) ژنده: کهنه، نقل ازلغت فرس. (٨٠) از مجمع‌الفصحا. (٨١) ازتذکره دولتشاه سمرقندی. (٨٢) ازلغت فرس. (٨٣) ژکی: کسیکه باخود همی دندد، نقل از نسخه لغت فرس آقای سعید نفیسی.

ـ وله ـ

جلب کشی وهمه خان و مانت پرجلب است
بدی جلب کش و کرده بکودکی جلبی ـ ۸۴

ـ قطعه ـ

یکی اژدهای دمنده چو بـادی — یکی در نخیزی خزنده چو ماری ـ ۸۵
اگر ماری و گژدمی بود طبعش — بصراش چون مار کردند ماری

ـ رباعی ـ

هم ساده گلی، هم شکری، هم نمکی — بر برگ گل سرخ چیده نمکی ـ ۸۶
پیغمبر مصرئی بخوبی و مکی — من بوسه زنم لب بمکم تو نمکی

ـ قطعه ـ

گفتم همی چه گوئی ای هیز گلخنی
گفتا چه شنیدهای پیرمسجدی ـ ۸۷
کنگی پلید بینی ، کنگی پلید پا
محکم ستبر ساقی زین کرده ساعدی
چون حیره طیره شدزمیان ربوچه گفت
بر ریش خر بطان ریم ابخواجه عسجدی

ـ هزلیات ـ

نکته جالب توجهی که درآثار باقی مانده عسجدی درفرهنگها نظر خواننده رابخود میکشاند وجودقسمت عمدهای هجویات وهزلیات و کیك است که اغلب دارای موضوعات مستهجن میباشدولی این مسئله اختصاص بعسجدی تنها ندارد زیرا که درقرون چهارم وپنجم و ششم هجری اساسا دورهٔ فساداخلاقی شعرا بوده و وجودگویندگانی امثال طیان ،سوزنی ، منجیك ، قریع الدهر،لبیبی و کثرت مهاجات بین سرایندگان معروف دیگر دلیل این امر است این فساد اخلاقی بارواج فلسفه تصوف وعرفان در بین شعرا موجب زدودن این زنك پلیدیها گردیدو باظهور نوابغی امثال (عطار

(۸٤) لغت فرس. (۸۵) نخیز : کمینگاه، نقل ازیادداشتهای علامه دهخدا.
(۸٦) لغت فرس و یادداشتهای دهخدا . (۸۷) لغت فرس .

نیشابوری) و(جلال الدین مولوی)مس طبع اینگونه شعرا با کیمیای عرفان زر گردید .

قطعه نه بیتی بمطلع : از این رخهای چون دیبا و عارضهای چون حله ـ نمونهای ازهزلیات آنزمان است که از طبع استادی مانند عسجدی تراوش کرده است ومابعلت کثرت الفاظ مستهجن ازذکر آن دراین مجموعه خودداری وطالبین رابه فرهنك لغت فرس اسدی هدایت مینمائیم .

ـ منابع کتب مورد استناد ـ

۱ـ آتشکده ـ آذر
۲ـ المعجم فی معائیر اشعارالعجم ـ شمس قیس رازی
۳ـ برهان قاطع
٤ـ تذکره دولتشاه سمرقندی
۵ـ تاریخ هرات ـ سیف بن محمدبن یعقوب الهروی
٦ـ ترجمان البلاغه ـ چاپ احمدآتش
۷ـ جنك خطی ـ مورخ بسال ٦۸۲ هجری
۸ـ حدائق السحر ـ رشید وطواط
۹ـ دیباچه شاهنامه ـ بایسنقری
۱۰ـ دیوان استاد منوچهری ـ دامغانی
۱۱ ریاض الشعراء ـ واله داغستانی
۱۲ـ سفینهٔ صائب ـ تبریزی
۱۳ـ سفینهٔ خطی ـ متعلق بکتابخانه مرحوم حاج سید نصرالله تقوی
۱٤ـ شعرالعجم ـ علامهٔ شبلی نعمانی
۱۵ـ عرفات العاشقین ـ تقی الدین اوحدی بلیانی
۱٦ـ فرهنك لغت فرس ـ اسدی طوسی
۱۷ـ فرهنك جهانگیری
۱۸ـ قابوسنامه
۱۹ـ لباب الالباب ـ محمدعوفی
۲۰ـ مجمع الفصحاء ـ هدایت

۲۱- مجلهٔ ارمغان - سال ٢٤
۲۲- مقالهٔ محمدامین ریاحی (مجلهٔ ارمغان)
۲۳- مخزن الغرائب
٢٤- مجلهٔ دانش - سال ۳
۲۵- مجموعهٔ خطی - متعلق باسمعیل امیر خیزی تبریزی (مجلهٔ یادگار)
٢٦- نامه حسینعلی باستانی راد (مجلهٔ ارمغان)
۲۷- یادداشتهای استاد فتح اله شیبانی
۲۸- یادداشتهای علامه علی اکبردهخدا (مجله دانش)
۲۹- یادداشتهای مرحوم ملك‌الشعراء بهار (مجله یغما)

